

همه طعم غم می داد و هم طعم شیرینی. آن روز هم همان طور که
حسد می زد، از آن روزهای خلوت بود. حتی خواهرم هم خانه
ننبود. مادر یک قوری بزرگ را بر جای کرده بود و گذاشته بود
روی سماور. نگاه کردم به مهمان ها، شش نفر بیشتر نبودند.
قوری چایی که مادر دم کرده بود تاسی نفر را هم جواب می داد.
بوی خندی در دلم زدم و با خودم گفتم هر که نداند چقدر مهمان
می آید که این همه جای دم کرده. مثل همیشه کاسه قند را
برداشت و پشتش را افتادم. به هر که جای می داد پشت بندش
هم می ماند. من قند تعارف می کردم. شش نفر که چیزی نبود، سریع
از جامم دست برداریدم. به گریتمیم به آشپزخانه. مادر نشست روی زمین
و بیرونی میز فلزی سماور. نگاهی به قوری کرد و روبروی او را که
فقط محض حرمت روضه، سرش انداخته بود و زیر چانه اش
شل زده بود جلوتر آورد و با بغض گفت: «این همه جای دم
نکردم، دیشب خانو ما تو مسجد روضه ما و اعلام کردن، فکر کردم
این ماه دیگه شلوغ میشه... دلم برایش سوخت. گفتم: «مگه»
گفتی مهم نیست شلوغ باشه دیگه ولش کن. آن شاء الله...»
قبول باشه... هنوز حرفم تمام نشده بود که رنگ درازدند. گل
از گل مادرم شکفت. الکی می گفت. برای او یک مهمان بیشتر
هم، غنیمت بود. بلند شدم و در را باز کردم. زنی میانسال بود، با
چشم هایی عسلی و صورتی سرخ و سفید. تابحال در مجلس ها
ندیده بودمش. پرسید: «اینجا روضه شد؟» تا گفتم:
«بله» بغض ترکید و خودش را بغل زد. غم از آن گریه کرد که
که خانم جلسای روضه را طالع کرده و هم زن ها جمع شدند
دوروش و آب و آب قند برایش آوردند. کمی که حالش سر جایش
آمد، گفت که عصر در خواش زنی سیاهپوش را دیده که این
خانه را نشان داده و گفته: «مجلس پسریم اینجاست، بیا و
پیشورش کن...» صدای شیون زن ها بلند شد، انگار جای
هفت مهمان ۷۰ مهمان داشتیم روضه می خواندند و گریه
می کردند. مادر به سینه اش می کوبید و هق هق می زد و من هم
زیر و بی صدا شک می ریختم. به گل های رنگی و زیر درشت
اقالی ها خیره شده بودم که کمابیش، زیر پای مهمان ها پنهان
شده بودند... حرف مادر در ذهنم تکرار می شد: «شلوغ باشه
یا خلوت، فاطمه زهرا به مجلس نگاه کنه آن شاء...» بوی چای
دارچین از قوری زیر مادر بلند شده بود. وقت ریختن جای
آخره روضه بود... روضه ای با هفت مهمان و شوری که ماندش
را هرگز ندیده بودم. مجلسی فقط به صرف یک استکان چای...



مهمان هفتم

بود می‌نشستند و اشک می‌ریختند. روزهایی که مهمان‌ها کم بودند خدا خدایا می‌کردم خانم جلسه‌ای دیرتر برسد؛ شاید یکی دو نفر دیگر هم بیایند و کمتر جلوی خانم ضایع شویم. خانم جلسه‌ای، تنها مهمان ثابت هر ماه بود که هیچ وقت نگران بیامدندش نبودیم. وقت‌هایی که مهمان‌ها کم بودند، حتی میکروفونش را هم روشن نمی‌کرد. تامی نشست روی صندلی که برایش می‌گذاشتیم، روبروی اش را باز می‌کرد و خودش را با دسته‌های روبروی یاد می‌زد، عینک بیضی مشکی‌اش را آرام و با خونسردی می‌گذاشت روی صورتش و رو به مادرم می‌گفت: «شروع کنیم؟...»

من خیلی حرص می‌خوردم، می‌زن‌ها را می‌شمردم و دعا می‌کردم باز هم مهمان دیگری بیاید. یک بار موقع شمردن، خواهرم محکم با آرنج زد توی پهلویم. که «جالت» بکشم. می‌فهمم. «خود را مچاله کردم و در نوشش گفتم: «آخه خیلی کم». هل داد منو عقب و آهسته گفت: «نشر کمتر میشه».

خواهرم وقت مناسب‌های خاص که پذیرایی‌مان مفصل بود، مثل وقت‌هایی که مجلس‌مان با میلاد یا شهادت ائمه هم‌زمان می‌شد؛ کارهای چیدن شیرینی و میوه‌ها را انجام می‌داد. من هم اول باید می‌رفتم گفش‌های زن‌ها را که در حیاط؛ جلوی در راهروها می‌کردند، جفت‌کنم و بعد جلدی بپیام و میوه و

هم پس بود.»

کاسه قند یا بردم به اتاق پذیرایی، گذاشتم روی میز خانم جلسه‌ای، کنار کتایچه‌های زیارت عاشورا که با آن‌که هر بار کلی از آنها را می‌چیدیم روی میز، فقط گاهی وقت‌ها همه‌شان استفاده می‌شد. آن هم وقت‌هایی که روز پنجم ماه قمری با شهادت یا ولادت همزمان بود. مادرم هرچوقت به ما گفت که چارچندر کرده بود پنجم هرماه مجلس زیارت عاشورا بگیرد. اما هرطور بود، آسمان هم اگر به زمین می‌آمد، نذرش را دادی کرد و زن‌های همسایه کم یا زیاد جمع می‌شدند خانه‌مان و زیارت عاشورای می‌خواندند. در روزهای عادی انگار که برای همه محلی‌ها هم، روضه‌های هر ماهه ما عادی شده باشد، مجلس‌مان خیلی شلوغ نمی‌شد. اما آن روزهایی که با مناسبتی همراه بود، هر دو اتاق کاپیت می‌شد یا شیدز مهمان، طوری که خودم در آشپزخانه، باقی‌مان‌ها به سفید فلزی می‌نشستیم. گاهی حتی در حیاط هم فرش می‌انداختیم و زن‌ها زیر شاخه‌های درخت انگور، میان برگ‌هایی که بالای سر و دورتا دورشان پیچیده

در روزهای عادی پذیرایی مان فقط با چای بود و تمام. چای روضه‌ای که هنوز بوی تلخ و مزه گس و تازه‌اش زیر زبانتان است، انگار با همه چای‌های تازه دم دنیا فرق داشت

خواهرم وقت مناسب‌های خاص که پذیرایی‌مان مفصل بود، مثل وقت‌هایی که مجلس‌مان با میلاد یا شهادت ائمه هم‌زمان می‌شد؛ کارهای چیدن شیرینی و میوه‌ها را انجام می‌داد. من هم اول باید می‌رفتم گفش‌های زن‌ها را که در حیاط؛ جلوی در راهروها می‌کردند، جفت‌کنم و بعد جلدی بپیام و میوه و

های های گریه می کند. خواهرم راست می گفت واقعا بچه بودم؛ حدوداً ۱۰ ساله. گاهی قبل از این که مهمان ها ببینند از بالای اتاق پذیرایی مان که یک فرش ۱۲ متری و یک فرش دستبافت «سینه لاکه» در آن پهن بود با پا بایام می کردم. قدم هایم ایه اندازه نخستین یک دم باز می کردم و می شمردم. هر کدام از بشتی های قرمز و سبز را هم برای دو نفر می گذاشتم و حساب می کردم که از فاصله پنجره این سر پذیرایی تا پنجره این سر، چند نفر می توانند بنشینند. به حسایم زیاد جا داشتم. با خودم فکر می کردم کاش این روز هم تمام گل های ریز و درشت خلدی از مهمان پرشود. برگزیده که شد به مادرم شکایت می کردم که همراه روزگرت تا برای اهل مردم محله می نشود. می گفتم هر چند وقت یکبار بگیر اما مفصل و شلوغ درست و حسابی. او هم بر اوهای کمائی مشکئی اش را بالای انداخت و می گفت: «من نذر کردم، مهم نیست چقدر بیان، مهم اینکه همراه روزه امام حسین توخونه مون بپاشه» ولی من بیخیال نشدم. باز هم هر چند وقت یکبار که مجلس خلوت می شد دوباره دهنام به اعتراض باز می شد و حسابی می افتادم روی دنده قانع کردن مادرم که: «مجلس اهل بیت باید شلوغ باشد. و باز او با آرامشی به بیشتر عصبانی ام می کرد می گفت: «مادر جون، فاطمه زهرا به مجلس نگاه کنه ان شاء الله، مهم نیست شلوغ باشه یا خلوت.» در روزهای عادی پذیرایی مان فقط با پا جای بود و تمام. حتی وضعی ای که هنوز بوی تلخ و مزه مزه اش در تازش زیر زانم است. انگار با همه جای های تلخ و تازه دم دنیا فرق داشت. انگار هم زمان

خواهرم وقت مناسب‌های خاص که پذیرایی‌مان مفصل بود، مثل وقت‌هایی که مجلس‌مان با میلاد یا شهادت ائمه هم‌زمان می‌شد؛ کارهای چیدن شیرینی و میوه‌ها را انجام می‌داد. من هم اول باید می‌رفتم گفش‌های زن‌ها را که در حیاط؛ جلوی دروازه‌ها می‌کردند، جفت‌کنم و بعد جلدی بپیام و میوه و



www.arna-co.com



اعطای نمایندگی در تمام استانها

آرنا

پوشاک بانوان و آقایان

به مناسبت دهه فجر ۳ میلیون هدیه برای خرید کت و شلوار

شرکت پارمیس تجارت آرنا

تولید کننده پوشاک بانوان و آقایان با سابقه درخشان در تامین البسه
 فروشگاهی، لباس فرم اداری، مهندسی، خلبانی، تشریفات و بیمارستانی
 برای اعطای نمایندگی از متقاضیان واجد شرایط در سراسر کشور
 دعوت به همکاری می نماید.

شما هم می توانید عضوی از خانواده بزرگ آرنا باشید.

تامین لباس فرم سازمان خود را به تجربه و تخصص ما بسپارید
 آماده عقد قرارداد با سازمان ها و شرکت های دولتی و خصوصی

برای آگاهی از شرایط نمایندگی با شماره های ۰۹۱۲۲۸۴۱۵۸۱ و ۰۲۱ ۸۸۳۴۹۶۲۷ تماس حاصل فرمایید.

[illegible]

طراح: بیژن گوران

جدول ۶۹۳۴

جدول عادی

افقی: (۱) نوعی از فعل مضارع - مولد الکتریسیته - صدای گوسفند (۲) آلبومی با آواز شهرام ناظری - زیانه آتش (۳) پاک طریف مشهورت - افزایش دادن پهنای چیزی (۴) قرار کردن - نوعی پارچه با الیاف طبیعی - تاکسون (۵) عقیم و نازا - ورقه حاوی حکم دادگاه (۶) نظریه - غایب نیست (۷) باب روز - چهره پرداز - به دنیا آوردن (۸) نوزاد - پیوسته - اسب و بارکش (۹) حایل میان دو چیز - هنر و علم طراحی ساختمان - هم شغل (۱۰) تحمل - تخم گیاه - از ارتفاعات استان یزد (۱۱) میوه تابستانی - تیر چوبی سقف (۱۲) غذای مجردی - ورزش برقی - سختی و دشواری (۱۳) رویداد غم انگیز - پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی - شرف (۱۴) فضاییمای بالدار - از داستان های شاهنامه فردوسی (۱۵) کمبود آن موجب بیماری گواتر می شود. دارای اندازه و شکل یکسان -

<p>عمودی: (۱) امان - آگاهانه، راه و روش (۲) سیاده - معادل فارسی قفل - یک حرف (۳) حرف (۴) خرد و فروش و معامله - شروع (۵) آغاز (۶) کلمه شرط - اصلاح خرابی و روزنگاه مشهور لندن (۵) راهی که به آخر نمی رسد - ارادتمند - داگری (۶) حروف ادغام - گزانتی - متخالف (۷) خصم - حدس - شوم (۸) نبرد و درو برای ابداع حیثیت - غذایی نرم و رفیق (۹) آرز برآورد (۱۰) آسانی، همیشگی و بهرستانی در هر مکان (۱۱) الفبای موسیقی - دستگاه گوارش - محرومیت (۱۱)</p>	<p>افراطی - ستاره دنباله دار - یک و یک (۲) سوره صدهفتم قرآن - علم شعبه - (۳) کشتی خروار خاکی (۴) امرتشن - چهره سرشناس سینمای کمدی کشورمان (۱۴) خدا حافظی بیگانه - همپاند - آواز آهنگین (۱۵) بدل - حرف جنگی - تاباک.</p>	<p>جدول ویژه</p> <p>افقی: (۱) نا همگون - توبه کردن - مکان (۲) رمایی نوشته - آنا گوالد - فرانسوی - وضعیت (۳) خوشه گندم - روغن صنعتی - اصلاح خرابی (۴) سرمایه جادوانی است</p>
--	---	---